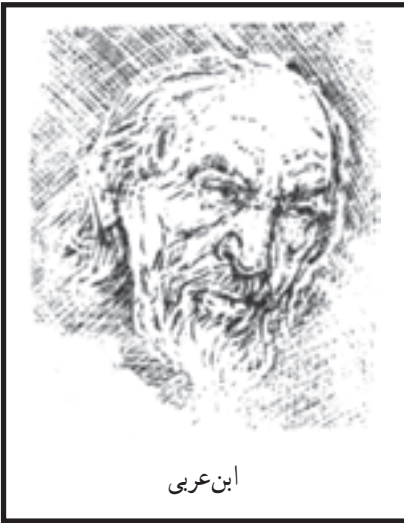


جریان‌های فکری عالم اسلام



ابن عربی

دردرس‌های گذشته با دو جریان عمده‌ی فلسفی در عالم اسلام آشنا شدیم. یکی حکمت مشائی و دیگری حکمت اشراقی.

دیدیم که حکمت مشائی بر استدلال و برهان عقلی استوار است و گرچه فلسفه‌ی ابن‌سینا در مراحل به ذوق عرفانی نزدیک می‌شود اما نمی‌تواند از روش ذوقی و معنوی برای تدوین مسائل فلسفی استفاده کند.

حکمت اشراقی سلوک قلبی و مجاهدات

درونی و تصفیه‌ی نفس را برای کشف حقایق لازم می‌داند و آشکار می‌سازد که برهان عقلی برای رسیدن به مقصود کفایت نمی‌کند. گرچه شیخ اشراق همواره بر همراهی عقل و ذوق عرفانی تأکید داشته اما در فلسفه‌ی او غلبه با روش ذوقی و اشراقی است و بدین جهت، مشاء و اشراق دو جریان جداگانه‌ی فلسفی که هریک متکی به روش خاصی است، شناخته شده‌اند.

عرفان و کلام

علاوه بر فلاسفه، دو گروه دیگر نیز در جهان اسلام رشد و پرورش یافتند که هرچند از طایفه‌ی فیلسوفان نبودند اما مباحث آنان رنگ فلسفی داشت و نوعی هستی‌شناسی و جهان‌شناسی بود. این دو گروه عرفا و متکلمان بودند.

عرفا و متکلمان نیز به موازات فلاسفه در بارور کردن فرهنگ اسلامی سهمی به سزا داشته‌اند. از آن‌جا که این دو گروه با فلاسفه سرسازش نداشتند و خود را هرگز تابع آن‌ها نمی‌دانستند، در برابر حکما ایستادگی می‌کردند و با آنان از در مخالفت درمی‌آمدند. نمونه‌هایی از این مورد را در نزاع‌های غزالی و فخر رازی با ابن سینا و فارابی دیدیم. این گونه برخورد‌های فکری بر سرنوشت فلسفه‌ی اسلامی تأثیر بسیار نهاده است. عرفان و کلام علاوه بر آن‌که با مخالفت‌های خود به فلسفه‌ی اسلامی تحرک و رونق بخشیده‌اند، افق‌های تازه‌ای را هم پیش روی فلاسفه گشوده‌اند. بسیاری از مسائلی که اینک در فلسفه‌ی اسلامی مطرح می‌شود، حاصل همین نزاع‌های فکری است.

روش عرفانی

روش عرفا به روش فلاسفه‌ی اشراقی نزدیک است ولی اختلاف مهمی با آن دارد و آن این است که عرفا به استدلال و برهان عقلی توجه چندانی ندارند. عارف تنها راه وصول به حقیقت را شهود باطنی می‌داند و همواره عقل را تحقیر می‌کند و آن را در طریق معرفت مرکبی کندرو می‌داند.

پای استدلالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بُدی	فخر رازی رازدان دین بُدی

فیلسوف می‌خواهد جهان را فهم کند؛ یعنی، تصویری صحیح و نسبتاً جامع از جهان در ذهن خود داشته باشد و خود جهانی شود عقلانی ولی عارف به عقل و استدلال پای بند نیست و می‌خواهد با عشق و مجذوبیت به حقیقت هستی متصل شود. عارف در این سلوک روحی و معنوی خود را نیازمند برهان‌های عقلی نمی‌داند و راه عشق را هموارتر و نزدیک‌تر از راه عقل می‌شناسد.

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق نتانی دانست

مظهر و نماینده‌ی کامل عرفان اسلامی که عرفان را به صورت یک علم مدون درآورد

و بر عرفا و فیلسوفان بعد از خود به شدت تأثیر گذاشت، محیی‌الدین عربی معروف به «شیخ اکبر» است.^۱

روش کلامی

متکلمان همانند فلاسفه‌ی مشاء صرفاً بر استدلال عقلی تکیه می‌کنند اما اصول و مبادی عقلی آن‌ها با اصول و مبادی فلاسفه تفاوت عمده‌ای دارد.

متکلمان غالباً استدلال خود را بر اساس «حسن و قبح» عقلی استوار می‌کنند؛ یعنی در استدلال آن‌ها قضایایی ذکر می‌شود حاکی از این‌که فلان چیز زشت و قبیح و فلان چیز حسن و خوب است. این طریق استدلال مخصوصاً در میان معتزله رواج زیادی داشته است. برای نمونه به استدلال معتزله درباره‌ی «ثواب آخرت» اشاره می‌کنیم:

«تکالیف دشوار دینی فقط و فقط برای نفع و فایده‌ی ما وضع شده است و آن نفع و فایده چیزی جز ثواب اخروی نیست؛ زیرا اولاً اگر هیچ غرضی در این تکالیف نباشد، عبث و بیهوده خواهد بود و کار عبث و بیهوده زشت و قبیح است. ثانیاً ممکن نیست که این تکالیف ما سود و فایده‌ای برای خداوند داشته باشد؛ زیرا خداوند از این قبیل اغراض منزّه و پاک است.

نتیجه می‌شود که در این تکالیف، سود و فایده‌ای برای انسان نهفته است اما این سود و فایده یا در دنیا نصیب مؤمن می‌شود یا در آخرت. مشاهده می‌کنیم که مؤمن در دنیا به سود و فایده‌ای نمی‌رسد و پاداش خود را نمی‌گیرد؛ یعنی، اگر سود تکالیف در دنیا باشد، مؤمن به آن نمی‌رسد و جز مشقت نصیبی ندارد اما اگر این سود در آخرت هم به مؤمن نرسد، پس این هم زشت و قبیح است. در نتیجه، باید این سود و فایده در آخرت نصیب مؤمن شود و این البته حسن است و مطلوب».^۲

۱- عرفای بسیاری درعالم اسلامی پرورش یافتند که از جمله‌ی نامدارترین آن‌ها می‌توان به بایزید بسطامی، حلاج، شبلی، جنید بغدادی، ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری، ابوالقاسم قشیری، صدرالدین قونوی، ابن فارض مصری و مولوی رومی اشاره کرد.

۲- المواقف - عضدالدین ایجی.

اما حکما «حُسن و قُبْح» را مربوط به زندگی انسان می‌دانند و درباره‌ی خداوند و جهان هستی با این معیارها قضاوت نمی‌کنند. از این رو آن‌ها کلام را حکمت جدلی و فلسفه را حکمت برهانی می‌نامند. البته تفصیل این بحث را باید در جای دیگری جست‌وجو کرد.

علاوه بر معتزله و اشاعره که متکلمان اهل سنت هستند، شیعیان نیز به کلام رغبت نشان دادند و متکلمان بزرگی چون شیخ مفید و سیّد مرتضی علم‌الهدی از میان شیعیان برخاستند. سرانجام، کلام شیعه با خواجه نصیرالدین طوسی به اوج رسید و بیشتر رنگ فلسفی به خود گرفت.

نقطه‌ی اتصال

این چهار جریان فکری در جهان اسلام رشد و نمو یافتند و هریک به کمال خویش رسیدند. این چهار رود معرفت، با وجود تفاوت‌های زیاد رو به سوی یک هدف، یعنی معرفت به هستی و مبدأ و معاد آن داشتند. پس می‌بایست در یک نقطه با هم پیوند یابند و در یک دیگر مستهلک شوند. مکتب عظیمی لازم بود که بتواند عقل و نقل، برهان و عرفان، استدلال و اشراق را در پرتو معارف قرآن در یک هیئت وحدانی باهم تألیف کند. این مکتب جامع «حکمت متعالیه» نامیده می‌شود و بانی آن «صدرالمُتألّهین شیرازی» است.

صدر المتألهین



محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی، ملقب به صدرالدین و صدر المتألهین و مشهور به ملا صدرا حکیمی بزرگ و فرزانه‌ای ارجمند است که به حق او را صدر متألهان و خاتم حکیمان الهی ایران خوانده‌اند. او در سال ۹۷۹ هجری قمری در شیراز به دنیا آمد. پدرش از رجال نامی و وزیران دولت صفوی بود.

ملا صدرا در شیراز شروع به تحصیل کرد. علوم مقدماتی و قسمتی از علوم و معارف عالی را در همین شهر فراگرفت. پس از مرگ پدرش به اصفهان رفت و در آن جا به تکمیل معلومات خود همت گماشت و میراثی را که پدر برای او به جای نهاده بود، در راه کسب دانش به مصرف رساند.

شهر اصفهان در آن زمان مرکز سیاسی و کانون بزرگ علمی و فرهنگی ایران بود. مجتهدان عالی مقام و حکیمانی فرزانه چون شیخ بهایی و میرداماد در این شهر اقامت داشتند و صاحب کرسی تحقیق و تدریس بودند.

صدرالدین پس از ورود به اصفهان ابتدا به حلقه‌ی درس شیخ بهایی پیوست و از آن مجتهد بلند پایه و دانای پرمایه، فقه و اصول آموخت و به درجه‌ی ممتاز اجتهاد رسید. سپس به اشاره‌ی آن استاد وارسته به مجلس درس فلسفه‌ی میرداماد، بنیان‌گذار حوزه‌ی فلسفی اصفهان رفت و در محضر این فیلسوف بزرگ و استاد مسلم — که بعد از فارابی

(معلم ثانی) او را معلم ثالث خوانده‌اند — به تحصیل حکمت پرداخت.

میرداماد، فیلسوفی مشائی بود که می‌خواست حکمت مشاء را با حکمت اشراق درآمیزد و فلسفه‌ی مشائی را تفسیری اشراقی کند. مشرب این استاد گران‌قدر و نیز شیخ بهایی که هر دو علاوه بر علوم رسمی، در عرفان و انوار قلبی از نوادر روزگار بودند، روح و جان صدرالدین را با ذوق و عرفان آشنا و دمساز کرد. الفت او با امور ذوقی به حدی بود که چون برخی از معاصران یا گذشتگان را می‌دید که با اهل عرفان میانه‌ی خوبی ندارند، درشگفت می‌شد. چنان‌که می‌گوید: «بسیاری از منسوبان به علم، علم لدنی^۱ غیبی را که سالکان و عارفان طریقت بدان اعتماد دارند و به نظر ایشان از دیگر دانش‌ها قوی‌تر و استوارتر است، انکار می‌کنند و می‌گویند، هرچه غیر از راه آموزش و اندیشه و تفکر حاصل شود علم نیست و برخی گمان برده‌اند که علم حقیقی منحصر در فقه و ظاهر تفسیر و کلام است و بس و جز این‌ها دیگر علمی نیست ولی این گمانی تباه و پنداری فاسد است و گوینده‌ی آن گویا تاکنون معنی قرآن را نفهمیده و باور ندارد که آن اقیانوسی است که پهنه‌ی آن تمامی حقایق را فرا می‌گیرد.»^۲

دوران گوشه‌گیری

صدرالدین پس از خاتمه‌ی دوران تحصیل به وطن خویش، شیراز، بازگشت و در مدرسه‌ای به نام مدرسه‌ی خان — که بنای آن هنوز در این شهر باقی است — به تدریس پرداخت. درس او مورد توجه جویندگان علم و حکمت واقع شد و شاگردان زیادی دور او جمع شدند اما دیری نپایید که رقیبان بر وی رشک بردند و درصدد آزارش برآمدند. او به ناچار وطن مألوف را ترک گفت و عازم قم شد و در یکی از قُرّای این شهر به نام کهک در حدود پانزده سال در نهایت عزت نفس و مناعت طبع با زهد و عبادت و فکر و ریاضت روزگار گذرانید. صدرالدین در بیان احوال خویش می‌گوید: «...مطالبی دریافته بودم که در هیچ‌یک از کتاب‌های اهل فن و حکیمان روزگاران پیدا نمی‌شود. می‌خواستم مسائلی

۱- علم لدنی علمی است که بنده بدون واسطه‌ی بشر از خدا می‌آموزد و این اصطلاح مأخوذ از قرآن است

که می‌فرماید: عَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَا عَلِمًا (کهف، آیه ۶۵)؛ یعنی، از نزد خود او را علمی آموختیم.

۲- مفاتیح الغیب، مفتاح سوم، مشهد هشتم.

را در آن بگنجانم که روزگار همانند آن‌ها را به خود ندیده و گردش افلاک نظیر آن را مشاهده نکرده است؛ لیکن موانع مرا از نیل به مقصود مانع می‌شد و دشمنی روزگار هم چون سدی مرا از رسیدن به مراد باز می‌داشت و مرا زمین‌گیر کرده بود. روزگار با پرورش نادانان و اراذل و دامن زدن به آتش نادانی و گمراهی و زشتی حال و بدی رجال مانع از مقصود من می‌شد.

حقیقت این است که زمانه مرا به جماعتی کودن مبتلا کرده است که دیدگان آن‌ها از رؤیت انوار دانش و فهم اسرار آن نابیناست و هم چون شب‌پرگان از مشاهده‌ی معارف و تعمق در آن‌ها عاجز و ناتوان است؛ اینان تدبیر در آیات سبحانی و تعمق در حقایق ربانی را بدعت می‌شمارند. اینان مردم را با مخالفت و عناد خود از حکمت و عرفان محروم کرده‌اند و آن‌ها را به کلی از راه علم و اعتماد به علوم مقدسه‌ی الهی و اسرار شریف ربانی که انبیا و اولیا به کنایه گفته‌اند و حکیمان و عارفان به آن اشارت فرموده‌اند، دور می‌کنند.

... با مشاهده‌ی این احوال روش مولای خود و مولای آن کسان را که رسول خدا مولای آنهاست^۱، در پیش گرفتم و مدارا و تقیه پیشه کردم و صبر و بردباری را ترک نکردم و عنان نفس از کف ندادم ولی خس و خاشاک در چشم داشتم و استخوان در گلو؛ پس، از معاشرت با مردم و ارتباط با آن‌ها کناره گرفتم و از دوستی و مؤانست آن‌ها مأیوس شدم و بدین طریق، از مخالفت زمانه خلاصی یافتم. تا آن‌جا که تعظیم و بزرگداشت و تحقیر و کارشکنی آن‌ها پیش من یکسان گشت و در این راه آن‌چه را که یکی از برادران من سروده بود به کار بستم:

از سخن پُر دُر مکن هم چون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

... چون حال را بدین منوال دیدم، از مردم روزگار یک‌سره بریدم و شکسته خاطر در

برخی نواحی منزوی گشتم و به عبادت پرداختم.^۲

۱- اشاره به این حدیث نبوی: من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر کس که من مولای اویم، پس علی

مولای اوست.

۲- اسفار، ج ۱، مقدمه.

اشراق ربانی

ریاضت‌های بسیار در خلوت و تفکرات و تأملات عمیق و طولانی، به تدریج عقل و جان صدرالدین را برای جهشی بلند در سپهر معرفت و حکمت مهیا ساخت و به قول خودش:

«... نفس خویش را با طول مجاهدت مشغول کردم و دل من با کثرت ریاضت‌ها سخت افروخته گشت تا انوار ملکوت بر آن سرازیر شد و پنهانی‌های جهان برین برای من روشن گشت و انوار احدیت در دل من تابش نمود و الطاف الهی متواتر و پیایی گردید. بدان‌سان که به اسراری پی بردم که تاکنون پی نبرده بودم و رموزی بر من آشکار شد که با برهان نمی‌توانست شود. بلکه آن‌چه پیش از این به برهان فرا گرفته بودم، با فزونی‌های بیشتری از راه شهود قلبی هم مشاهده کردم...»^۱

پس از آن که به کمال معرفت و معنویت دست یافت، بار دیگر به زندگی عادی بازگشت. حاکم شیراز از وی دعوت کرد که به شیراز رود و سرپرستی مدرسه‌ی خان را به عهده گیرد. ملاصدرا این دعوت را اجابت کرد و به زادگاهش برگشت و به زودی، مدرسه‌ی خان را به کانون اصلی علوم عقلی در ایران تبدیل کرد. او تا پایان عمر در آن‌جا ماند و واپسین دوره‌ی زندگی خود را یک‌سره وقف تعلیم و تصنیف نمود.

شخصیت اخلاقی و مقام علمی

ملاصدرا به حق یکی از بزرگ‌ترین پرورش یافتگان مکتب اهل بیت بود. او انسانی وارسته بود و عمری را با مناعت طبع و قناعت زندگی کرد؛ هرگز در اندیشه‌ی مال و منال نبود و به عناوین اجتماعی دل نبست. ریاضت و زهد و تقوای او خارج از وصف و بیان است. ملاصدرا هفت بار با پای پیاده به زیارت حج مشرف گردید و در هفتمین سفرش، به هنگام مراجعت از مکه‌ی معظمه در سال ۱۰۵۰ در بصره از دنیا رفت و به دیدار محبوب شتافت. مقام علمی و فلسفی او بسیار ممتاز است و بدون شک از اندیشمندان طراز اول ایران

۱- اسفار، ج ۱، مقدمه .

اسلامی به‌شمار می‌آید. با ظهور ملاصدرا در قرن یازدهم هجری دوران جدیدی در تفکر و حکمت اسلامی پدید آمد. اغلب حکما و عرفای بعد از وی یا شاگردان مستقیم او بودند یا شاگردان با واسطه و پیروان و شارحان و مدرسان حکمت او.

کتاب‌ها و آثارش مکرر به طبع رسیده و متفکران و عالمان بزرگی بر آن‌ها شرح و حاشیه نوشته‌اند یا به تدریس آن‌ها پرداخته و بدان‌ها مباحثات کرده‌اند. او در علم فقه مقامی شامخ داشت و در علم تفسیر و حدیث و رجال، یگانه‌ی روزگار بود. از شرحی که بر کتاب هدایه‌ی اثیرالدین ابهری نوشته است، چنین برمی‌آید که از علوم ریاضی نیز بی‌اطلاع نبوده است.

آثار و تألیفات

ملاصدرا در زمینه‌های گوناگون علوم نقلی و عقلی، به زبان عربی و پارسی رساله و کتاب نوشته است. از آثار اوست: کتاب اسفار، تفسیر بر بعضی از سوره‌های قرآن مجید، تعلیقات بر الهیات شفا، تعلیقات بر شرح حکمة الاشراق، شواهد الربوبیه، حکمت عرشیه، مبدأ و معاد، مشاعر، رساله در حدوث عالم، رساله‌ی حشر، رساله‌ی سه اصل، مفاتیح الغیب، شرح اصول کافی، شرح هدایه و اسرارالآیات.

مشرّب تحقیق

فلسفه‌ای که صدرالمتألهین بنیان گذاشت و آن را رسماً «حکمت متعالیه» نامید، در واقع نقطه‌ی اتصال همه‌ی جریان‌های گوناگون فکری است.

البته نباید پنداشت که حکمت متعالیه فلسفه‌ای التقاطی است و در آن شیوه‌های گوناگون فکری درهم آمیخته شده است. درواقع، نبوغ و ابتکار ملاصدرا در این است که سه طریق برهان عقلی و شهود قلبی و وحی قرآنی را با هم ترکیب می‌کند و شیوه‌ای یگانه در تحقیق فلسفی به وجود می‌آورد. او نه مانند مشائیان است که عقل و برهان را بر هر کشف و شهودی رجحان می‌دهند و نه هم چون اشراقیان که شهود قلبی را بر برهان عقلی مقدم می‌دانند. ملاصدرا هردو روش را با یک‌دیگر به کار می‌گیرد و جدایی آن‌ها را هرگز روا نمی‌داند. او می‌گوید: «پس بهتر است که در بحث و کشف حقیقت به طریقه‌ی ما سیر کنند

که معتقدیم : حصول معارف و علوم، به وسیله‌ی آمیختن طریقه‌ی حکیمان متأله مشائی با روش عارفان و حکیمان اشراقی میسر است».^۱ در جای دیگر می‌گوید : «از عادت صوفیان است که در احکام تنها به ذوق و وجدان اکتفا می‌کنند، ولیکن ما بر آنچه برهان نداشته باشد، اعتماد نمی‌کنیم».^۲

ملاصدرا با نظر متکلمان درباره‌ی عقل مخالف است. متکلمان برای عقل در کنار دین ارزش مستقلی قائل نیستند و معتقدند که عقل در خدمت شریعت است و تنها می‌تواند اصولی را که دین با یقین و اطمینان به ما آموخته است، به مدد استدلال اثبات کند؛ یعنی، وظیفه و توانایی عقل تنها در دفاع از حقانیت دین است. در مقابل، صدر المتألهین معتقد است که عقل و دین حقیقت واحدی هستند و از یک منبع ازلی یعنی ذات احدیت سرچشمه گرفته‌اند. اگر عقل به درستی حرکت کند و همه‌ی موازین برهانی را مراعات نماید، هرگز به نتیجه‌ای مخالف دین منتهی نمی‌شود. دین خداوند نیز هرگز حاوی مطلبی متعارض با ضروریات عقلی نیست. ملاصدرا می‌گوید : «عقل و دین در همه‌ی احکام خود با هم تطبیق دارند و حاشا که احکام شریعت انور با معارف یقینی و ضروری عقلی تعارض داشته باشد و افسوس به حال فلسفه‌ای که قوانین آن مطابق کتاب و سنت نباشد».^۳

صدر المتألهین در شرح خود بر «اصول کافی» در کتاب «عقل و جهل» به تفصیل سازگاری کامل عقل و دین را بیان کرده و برای اثبات این معنا از روایات شیعه بهره‌ی بسیار برده است. بنابراین، از دیدگاه صدر المتألهین برهان عقلی مجرد از کشف و شهود عرفانی به حقیقت راه نمی‌برد و این هر دو بدون تطبیق بر وحی قرآنی و سنت نبوی و معارف امامان اثنی عشر به چشمه‌های زلال حقیقت منتهی نمی‌شوند.

اسفار اربعه

بدین ترتیب، ملاصدرا برای تأکید بر شیوه‌ی ابتکاری خویش در فلسفه، بزرگ‌ترین

۱- مبدأ و معاد .

۲- اسفار، ج ۱.

۳- مبدأ و معاد .

اثر فلسفی خویش را که یک دایرةالمعارف عظیم فلسفی به شمار می‌رود، «اسفار اربعه» — یعنی سفرهای چهارگانه — نام گذاشت. به دیگر سخن، او ابواب مباحث فلسفی را با مراحل سیر و سلوک قلبی عرفا مطابقت داد و به آن‌ها آهنگی یگانه بخشید. عرفا معتقدند که سالک در طریق عرفان چهار سفر انجام می‌دهد.

۱- سفر من الخلق الی الحق :

در این مرحله، سالک می‌کوشد از طبیعت عبور کند و عوالم ماورای طبیعی را نیز پشت سر بگذارد تا به ذات حق واصل شود و میان خود و حق حجابی نیابد.

۲- سفر بالحق فی الحق :

در این مرحله پس از آن که سالک با نزدیکی به ذات حق او را شناخت، به کمک خود او به سیر در شئون و کمالات و اسما و صفات او می‌پردازد.

۳- سفر من الحق الی الخلق بالحق :

در این مرحله، سالک به سوی خلق و میان مردم باز می‌گردد اما این بازگشت به منزله‌ی جدا شدن و دور شدن از ذات حق نیست بلکه او ذات حق را با همه چیز و در همه چیز می‌بیند.

۴- سفر فی الخلق بالحق :

در این سیر، سالک به اذن پروردگار به هدایت مردم و کمک به آن‌ها برای رسیدن به حق می‌پردازد.

ملاصدرا نیز مباحث کتاب خویش را بر حسب همین مراحل چهارگانه تنظیم کرده و در آن سلوک عقلی را با سلوک عرفانی هماهنگ ساخته است :

الف — مباحث کلی درباره‌ی احوال موجود از آن حیث که موجود است. درواقع، این مباحث مقدمه‌ی بحث توحید است و در حقیقت به سیر فکر ما از خلق به حق (امور عامه فلسفه) می‌پردازد.

ب — مباحث توحید و خداشناسی و صفات الهی (سیر بالحق فی الحق).

پ — مباحث افعال باری یعنی صدور موجودات از ذات الهی و جریان فیض هستی در مراتب عقول و فرشتگان و افلاک و نفوس (سیر من الحق الی الخلق بالحق).

ت — مباحث نفس و معاد (سیر فی الخلق بالحق).